گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید سیدرضا حسینی از شهدای فاطمیون

می‌گفت همسرم! تو هم با حفظ حجابت مدافع حرم باش

صغری خیل فرهنگ

انتشار تصویر همسر شهید سیدرضا حسینی و تنها فرزندش در کنار پیکر شهیدشان، بازتاب زیادی در فضای مجازی داشت. تصویری که نشان از گمنامی، غربت و تنهایی خانواده شهدای فاطمیون داشت، اما در پیگیری که از مسئولان معراج شهدا داشتیم، حقایق دیگری در خصوص این تصویر به دست آوردیم. سرهنگ رنگین مسئول معراج شهدای تهران در گفت‌وگو با «جوان» با ابراز نگرانی از این دست سوء استفاده‌های ابزاری از تصاویر شهدای فاطمیون گفت که این دیدار خصوصی همسر و فرزند شهید با پیکر شهیدشان بعد از دو سال و نیم بود. دیداری که به درخواست همسر شهید اتفاق افتاد و تنهایی این مادر و فرزند نیز به همین دلیل است. به هر روی گفت‌وگوی ما با معصومه موسوی همسر شهید سیدرضا حسینی را به جهت شناخت بیشتر این شهید پیش‌رو دارید.

گویا شما به تازگی از افغانستان به ایران آمده‌اید؟ همسرتان در افغانستان بود که داوطلب اعزام برای دفاع از حرم شد؟

خیر، من و فرزندمان در افغانستان بودیم و ایشان موقتی در ایران ساکن بود. من و همسرم هر دو متولد و تحصیلکرده ایران هستیم. سه سال بعد از ازدواجمان به افغانستان برگشتیم. چون اوضاع زندگی و کار در افغانستان رو به راه شده بود هفت سالی در افغانستان زندگی کردیم که با به هم ریختن اوضاع افغانستان و کار و زندگی مان، سیدرضا مجدداً راهی ایران شد تا مقدمات آمدن ما را هم فراهم کند. رضا قبل از اینکه به افغانستان برویم در ریخته‌گری تبحر پیدا کرده بود. بعد از بازگشت مجدد به ایران همین کار را ادامه داد و برایمان پول فرستاد تا ما هم برای تهیه پاسپورت اقدام کنیم که به یکباره همسرم ناپدید شد.

لابد ناپدید شدنشان با اعزام به سوریه مرتبط بود؟

بله همین طور است. البته من اصلاً خبر نداشتم کجاست. سه ماه از این بی‌خبری گذشت تا اینکه یک روز با من تماس گرفت. باورم نمی‌شد. خیلی خوشحال شدم که بعد از ماه‌ها بی‌خبری صدایش را می‌شنوم. وقتی علت یکباره ناپدیدشدنش را پرسیدم گفت به سوریه رفتم!

چرا بی‌خبر رفته بود؟

این سؤال من هم بود که از سیدرضا پرسیدم. پرسیدم سوریه برای چه؟ مگر در ایران کار گیرت نیامد؟ آن زمان من اصلاً از اوضاع و احوال عراق و سوریه اطلاعی نداشتم. با خودم فکر کردم حتماً برای پیدا کردن کار بهتر به سوریه رفته است. سیدرضا گفت من برای دفاع از حرم عمه جان زینب(س) آمده‌ام. متعجب شده بودم. سیدرضا گفت من برای کار نیامدم. عده‌ای کافر به نام داعش می‌خواهند حرم عمه سادات و حرم ائمه را تخریب کنند، من وقتی شنیدم تاب نیاوردم. طاقت نمی‌آورم که حضرت زینب(س) برای بار دوم اسیر شود. تا خون در بدن دارم نمی‌گذارم به یک خشت حرم بی‌بی آسیبی برسد.

ایشان آمده بود ایران که کار کند و شما را هم به ایران بیاورد تا زندگی آرامی را در کنار هم آغاز کنید. آن وقت از سوریه سر درمی‌آورد؟ مخالفت نکردید چرا باید سوریه باشد؟

خیلی نگران شدم. من را در جریان رفتنش قرار نداده بود که نکند مانع تصمیمش شوم. برای همین در جوابش گفتم پس ما چه؟ همسرم تنها یک جمله گفت من شما را ابتدا به خدا بعد به بی‌بی زینب(س) سپردم.

ماجرای رفتنشان به سوریه مربوط به چه سالی می‌شود؟

اولین اعزامش سال ۱۳۹۳ بود. همسرم پنج،شش بار اعزام شد. هر بار هم که می‌آمد با من تماس می‌گرفت و تلفنی با هم صحبت می‌کردیم. آخرین اعزامش هم ۲۵ فروردین ماه سال ۱۳۹۴ بود.

در تصویر معروفی که از شما در کنار پیکر همسرتان منتشر شده، پسر خردسالی دیده می‌شود. پسرتان هستند؟

بله، ابوالفضل در حال حاضر هشت سال دارد. پدرش او را خیلی دوست داشت. وقتی با منزل تماس می‌گرفت با ابوالفضل صحبت می‌کرد و می‌گفت ان‌شاءالله من شما را به ایران می‌آورم و دوباره پیش خودم می‌مانید. ابوالفضل هم به پدرش می‌گفت بابا اگر در جنگ اتفاقی برایت بیفتد من چه کنم؟ پدرش می‌گفت بعد از من تو مرد خانه هستی. حواست به مادرت باشد. اجازه نده مادرت تنها بماند و دلش غصه‌دار باشد. وقتی هم که برگردم هر دوی ما مرد خانه می‌شویم.

قبل از اعزام آخر با هم تماس داشتید؟

بله، قرار شد وقتی از این اعزام برگشت دنبال ما بیاید و ما را به ایران بیاورد، اما با توجه به شرایط جنگ و منطقه نتوانست زود به مرخصی بیاید. با من تماس گرفت و گفت شما بمانید من در اولین فرصت دنبال شما خواهم آمد. دو روز بعد از اعزامش به من زنگ زد و گفت این شماره من است اگر مشغول بود یا خاموش نگران نشو من خودم با شما تماس می‌گیرم. منتظر ماندیم تا اینکه انتظار ما باز هم به مفقودالاثر شدن سیدرضا ختم شد.

چه سفارش یا وصیتی داشت؟

همسرم به من سفارش کرد اگر زمانی شهید شدم، پسرم دست تو امانت است. می‌خواهم مثل یک مرد بار بیاید و در آینده سرش بالا باشد. من گفتم تا آنجا که بتوانم تلاش خودم را می‌کنم. بعد به من گفت یک خواهش دیگر هم از تو دارم و البته می‌دانم که خودت رعایت می‌کنی اما خواهش می‌کنم ابتدا خودت با حفظ حجابت مدافع حرم باشی و بعد به خواهرانت، مادرت و فامیل و هر کسی که می‌بینی بگویی چادرشان را حفظ کنند، چادرها که کنار برود یعنی آنها به سمت سلطه دشمنان رفته‌اند و وقتی حجابشان به سبک و سیاق آنها باشد، این بدان معناست که خون ما بی‌هدف به هدر رفته است. شما با حفظ حجابتان مشتی بر دهان دشمنان بزنید و بگویید ما شوهرانمان را به میدان جنگ می‌فرستیم و خودمان با حجابمان با دشمنانمان مبارزه می‌کنیم.

> همسرم می‌گفت: خواهش می‌کنم ابتدا خودت با حفظ حجابت مدافع حرم باشی و بعد به خواهرانت و هر کسی که می‌بینی بگویی چادرشان را حفظ کنند، چادرها که کنار برود یعنی آنها به سمت سلطه دشمنان رفته‌اند و وقتی حجابشان به سبک و سیاق آنها باشد، این بدان معناست که خون ما بی‌هدف به هدر رفته است

شنیده‌ایم شهید حسینی مدتی مفقود بود و پیکرش بعد از مدت‌ها برگشته است.

از آخرین تماسی که با شهید داشتم هشت ماه گذشته بود که همراه پسرم به ایران آمدیم. کمی بعد یکی از فرماندهان سیدرضا به خانه ما آمد و گفت که سیدرضا نیروی ایشان بوده و مدت هشت ماهی است که به شهادت رسیده است. وقتی از این بی‌خبری گله کردم گفت متأسفانه هیچ مدرکی دال بر قطعیت و تأیید شهادت ایشان وجود نداشت. نه پیکری و نه پلاکی. ما تنها یک روایت از شهادت ایشان داشتیم و این برای مسئولان سند کافی و لازم نبود. چون احتمال اسارت ایشان هم داده می‌شد. تقریباً بعد از دو سال و چهارماه پیکر همسرم را تفحص کردند و از طریق آزمایش دی‌ان‌ای که از پسرمان و پدر و مادرش گرفتند هویتش مشخص شد.

نحوه شهادت ایشان چطور رقم خورد؟

همسرم از شهدای عملیات بصرالحریر بود که در تاریخ ۳۱فروردین ماه سال ۱۳۹۴ آسمانی شد. اطلاع زیادی از نحوه شهادت و شرایط ایشان ندارم.

از لحظه دیدارتان در معراج شهدا بگویید. عکسی که از این دیدار منتشر شد حرف‌های زیادی برای گفتن دارد.

بعد از گذشت ماه‌ها از شهادت ایشان و مفقودالاثری‌اش، من به خاطر دلتنگی خودم از مسئولان معراج شهدا تقاضا کردم اگر اجازه بدهند پیکر ایشان را زیارت کنم که موافقت کردند و من آنچه از پیکر همسرم مانده بود را دیدم. چهارسالی می‌شد که ایشان را ندیده بودم. می‌خواستم حداقل این آخرین فرصت برای دیدار را از دست ندهم. ما برای دیدار با پیکر شهید به معراج شهدا رفتیم. مسئولان محترم معراج مراسم روضه‌ای برگزار کردند و بعد از آن لحظاتی در کنار پیکر شهید بودیم اما متأسفانه عده‌ای از آن تصویر سوءاستفاده کردند. مراسم تشییع شهید من با شکوه هر چه تمام‌تر برگزار شد. مردم برایش یعنی برای مدافع حرمشان سنگ تمام گذاشتند. ایشان دو بار تشییع شد یک بار در ورامین و بار دوم در منطقه‌ای که سکونت داریم. پیکر مطهرش هم در امامزاده طاهر(ع) خیرآباد ورامین به خاک سپرده شد.

اما اینکه می‌گویند فاطمیون غریب هستند درست است، اما این غریبی به معنای واماندگی و درماندگی نیست. در این میان کم‌کاری‌هایی هست و آنطور که باید خانواده‌ها به رسانه‌ها معرفی نمی‌شوند. گمنامی و غربت آنها در هجرت دوباره است. با همه سختی‌هایی که سر راه آنهاست، از افغانستان به ایران مهاجرت می‌کنند و بعد با همه سختی راهی میدان جهاد می‌شوند. در خاک وطن دفن نمی‌شوند، اما همه اینها نباید بهانه‌ای به دست دشمنانمان بدهد. نهادهایی هم که برای فاطمیون کار می‌کنند با جان و دل در تلاشند تا مشکل و مسئله‌ای برای خانواده شهدا پیش نیاید و هر چه در توان دارند هزینه می‌کنند و ما از آنها سپاسگزاریم.

در این میان اما هستند افرادی که کم کاری می‌کنند و گاهی به خانواده‌ها طعنه می‌زنند. بسیاری به خود من گفتند که چرا شوهرت را فرستادی، یعنی ۲میلیون تومان آنقدر زیاد بود که همسرت را راهی کردی؟ الان که شوهرت بالا سرت نیست این پول‌ها به چه درد تو می‌خورد؟ من در پاسخ همه آنها گفتم آیا شما اجازه می‌دهید که انگشت دستتان را قطع کنند و بعد به شما مبلغی پول بدهند؟ گفتند نه هرگز. گفتم پس این حرف‌ها را نزنید و دل ما را خون نکنید. همسرم برای پول نرفت.

ایشان صنعتکار بود و ریخته‌گری می‌کرد. درآمد بالایی هم داشت بیشتر از آنچه امروز به ما به عنوان حقوق شهید داده می‌شود درآمد داشت، آن هم در شرایط راحت و در امنیت کامل.

یک‌بار به همسرم گفتم رضا می‌گویند شما برای پول و اقامت، مدافع حرم شده‌اید. رضا گفت هیچ وقت این حرف را نزن، تو که من را خوب می‌شناسی. من به عشق خانم زینب می‌روم. شما پایت به زینبیه برسد منظور من را می‌فهمی. من برای خانم زینب(س) جانم را به خطر می‌اندازم. راست می‌گفت سیدرضا به پول، مال و منال دنیا اهمیت نمی‌داد. ایشان نمونه یک مرد کامل بود.

در پایان اگر صحبتی دارید بفرمایید.

من دوست دارم درباره همسرم مصاحبه کنم و از او برای مخاطبان حرف بزنم. نمی‌خواهم ایشان گمنام بماند. من نیاز دارم تا برای اینکه راه ایشان را ادامه بدهم راهش را خوب بشناسم و به جوانان و نوجوانان بشناسانم و معرفی‌اش کنم تا همگان بدانند آنها چه کردند که در این دوره به فیض عظیم شهادت نائل آمدند. به عنوان یک همسر شهید مدافع حرم از خواهران تقاضا دارم که نگذارند خون شهدا به هدر برود، نیاز نیست آنها به میدان جنگ بروند، فقط با حفظ حجابشان با حفظ چادرشان یک مشت محکم به دهان دشمنان اسلام بزنند.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهیدرضا حسینی

رؤیای شهادتش را دیده بود

فاطمه بیضایی

بارها اتفاق افتاده است زمانی که به سراغ شهیدی می‌رویم تا از زندگی و شهادتش مطلع شویم، از طریق آن شهید به شهید دیگری متصل می‌شویم. گویی که می‌خواهد رفیق شهیدش را از گمنامی درآورد. این بار هم شهید رضا حسینی شهید رضا حسینی را معرفی می‌کند! دو شهید با یک نام مشترک! گفت‌وگوی ما با فرشته سادات حسینی همسر شهید مدافع حرم شهید رضا حسینی را پیش‌رو دارید.

چند سال است در ایران زندگی می‌کنید؟

من متولد ایران هستم. پدر و مادرم زمان فرار شاه به ایران مهاجرت کردند و از همان زمان در اینجا زندگی می‌کنیم.

چطور با سیدرضا حسینی همراه شدید؟

۱۵ سال داشتم که سیدرضا پسر عمویم از افغانستان به ایران مهاجرت کرد. وقتی آمد ایران یک هفته‌ای در منزل ما بود. دو سال بعد حرف ازدواجمان پیش آمد و ۱۷ سال داشتم که به همسری ایشان درآمدم. سیدرضا دو سال از من بزرگ‌تر بود.

شغل همسرتان چه بود؟ چند سال با هم زندگی مشترک داشتید؟

شغل خاصی نداشت. کارگری می‌کرد. هر کاری که از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. وقتی با هم ازدواج کردیم کارگر یک گاوداری بود. سیدرضا برای کسب درآمد حلال آستین بالا زده بود؛ چون می‌دانست نان حلال عاقبت بخیری می‌آورد. من و رضا ۱۳ سال در کنار هم زندگی کردیم و ما حصل این زندگی چهار فرزند پسر به نام‌های امید ۱۲ ساله، ابوالفضل ۱۱ ساله، حسین هفت ساله و حمید پنج ساله است.

همسرتان توانست در لباس سرخ یک شهید به دیدار خدا برود، چه چیزی را عامل این عاقبت بخیری می‌دانید؟

خیلی اخلاق و رفتارش خوب بود. با همه مهربان بود. کسی از همسرم بد اخلاقی و تندی ندید. آنقدر خوب بود که هر کسی خبر شهادتش را شنید گفت آقا سید لایق شهادت بود. لایق بود که بی‌بی زینب(س) او را طلبید و رزمنده و شهید مدافع حرم شد. چند نفر از دوستانش برای دفاع از حرم رفته بودند. وقتی صحبت‌های دوستانش را درباره وضعیت مسلمانان سوریه شنید و متوجه شد آنها چقدر در فشار هستند، راهی شد.

برایتان سخت نبود؟ چهار فرزند قد و نیم قد و مسئولیت‌هایی که در نبود همسرتان متوجه شما بود.

وقتی متوجه شد مردم مسلمان بی‌گناه کشته می‌شوند تصمیم گرفت برود. موضوع را که با من مطرح کرد، من مخالفتی نکردم. رفت و ثبت‌نام کرد. تازه در شهر خانه مهیا کرده بود. خودش دوست داشت برای راه دین، مذهب و اسلام راهی شود. من هم گفتم برو. سیدرضا هم رفت. سه ماه بعد که آمد آنقدر بر من و بچه‌ها سخت گذشته بود که گفتم دیگر نباید بروی. گفت باشد نمی‌روم، اما یک ماه می‌ماند و بعد از یک ماه با چرب زبانی راضی‌ام کرد و دوباره رفت.

چند بار اعزام شد؟

چهار بار اعزام شد. دفعه سوم نزدیک بود ترکش گردنش را از سرش جدا کند. می‌گفت این یعنی اخطار برای شهادت که اگر این بار بیایی شهید می‌شوی. خودش هم خواب شهادتش را دیده بود. همانطور هم که خواب دیده بود شهید شد. بار آخر خیلی حلالیت می‌طلبید. حال و هوایش فرق داشت. نمی‌خواستم برود، به دلم افتاده بود این رفتن بازگشت ندارد. خیلی گریه کردم. ساعت چهارونیم صبح بلند شد و بچه‌ها را بوسید. گفتم نرو، تو کار و زندگی داری. ماهانه حدود ۲میلیون و ۵۰۰هزار تومان درآمد داشت، اما رفت. غیرت دینی و آنچه در این مدت در سوریه دیده بود مجال ماندن به او نداد.

چه زمانی به شهادت رسید؟

۵اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۵ به شهادت رسید. همانطور هم که خواب دیده بود شهید شد. همرزمانش می‌گفتند در بیابانی بودیم. ابتدا گفتند آتش بس است، اما دشمن هجوم آورد و بچه‌ها به محاصره در آمدند. ترکش‌های بی‌امان خمپاره دست و پا و سر سیدرضا را مجروح کرد و شهید شد. سه روز در بیابان ماند تا اینکه پیکرش را به عقب آوردند.

با توجه به غربت شهدای فاطمیون، مراسم تشییع پیکر شهید شما چطور برگزار شد؟

پیکرش را در معراج شهدا دیدم. همانطور که گفت می‌روم و سالم بر می‌گردم رفت و سالم برگشت، اما شهید. شهادتش برایم شوکه کننده بود. خیلی سخت بود. ۱۶اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۵ با شکوه تشییع و در امامزاده طاهر(ع) خیرآباد دفن شد.

فرزندانتان چطور با شهادت پدر کنار آمدند؟

پسر بزرگم وقتی پیکر پدرش را دید تاب نیاورد. می‌گفت چرا پدر اینطور شد؟ هشت ماهی حال و روزم خوش نبود، بعد از آن برای امید همه چیز را توضیح دادم که پدرش برای چه رفته بود و اینکه هیچ اجباری برای رفتن نداشت و دوست داشت در این راه جانش را بدهد. اینکه اگر پدر و امثال پدر نبودند کافران و تروریست‌ها وارد کشور می‌شدند و خیلی چیزهای دیگر...

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۶۲

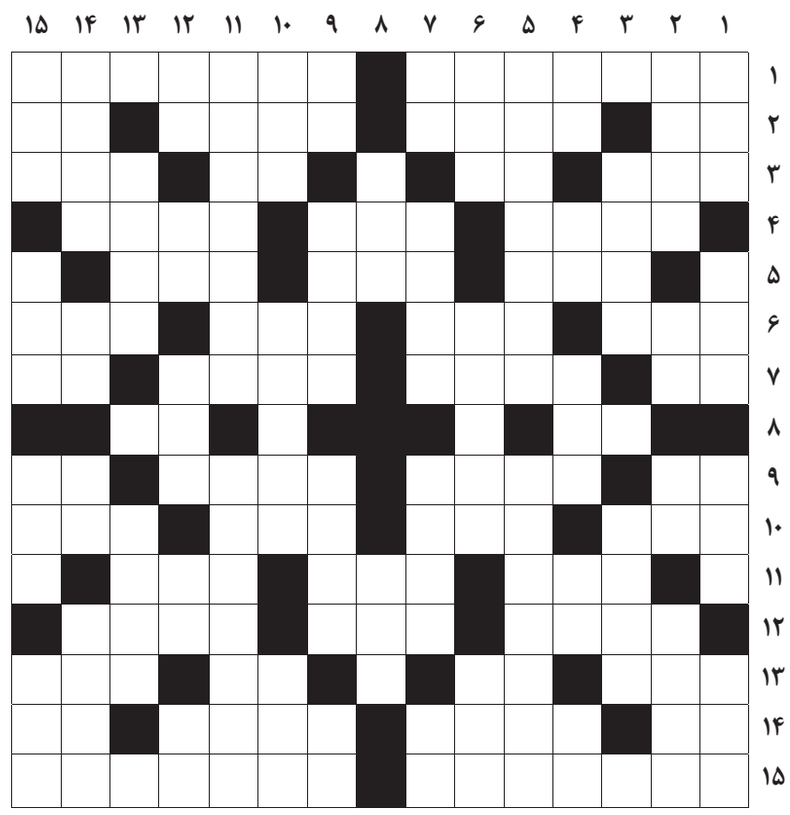

از راست به چپ

■ ۱- نفع و فایده- شهری در قزوین ■ ۲- موضوع و مبحث- برگه تحویل جنس- سنگ‌انداز- سایه ■ ۳- قربانگاه حاجیان- لبریز- کاشف میکروب سل- جعبه چوبی زیر میز ■ ۴- پول استرالیا- مطابق؛ برابر- روادید ■ ۵- دستی- کهف- خمیازه ■ ۶- سخن بی عمل- آتش- حیوان مسابقه‌ای- کتاب رموز حساب و قوانین نجوم در قدیم ■ ۷- آرواره- کوه آتشفشانی ایتالیا- خوشبو، معطر- گل سرخ ■ ۸- دشنام- به سیگار می‌زنند ■ ۹- شهر آرامگاه پروین اعتصامی- مجموعهٔ اشیا و اثاثیه در صحنهٔ نمایش و مانند آن- پوشش و حجاب- کندن چوب یا فلز برای طراحی ■ ۱۰- مسمار- سگ ماده- هوش و حافظه- سوره ستاره ■ ۱۱- مرد بی زن- پول دو کره- مادر باران ■ ۱۲- شیپور جنگی- گوسفندزاده- بیماری التهاب روده‌ها ■ ۱۳- آسمان- غرغر کردن- مادر ورزش‌ها- شاهراه حیاتی مصر ■ ۱۴- دایره- اشخاص- انبار غلات- علامت مفعول ■ ۱۵- ماحصل و نتیجه- پایتخت موریتانی

از بالا به پایین

■ ۱- کوچک‌ترین ذره هر عنصر- از ورزش‌های اشرافی- نوعی سلاح سرد- کنایه از فرد مهم ■ ۲- اسب زردرنگ- صدمه- شراب- گیاهی با ساقه‌های بلند و خورشتی ■ ۳- دوست و دمساز- احساسی در پوست ■ ۴- اجاق گاز- ادب نشده- نوعی حبس- پول ژاپن – ویتامین کمیاب ■ ۵- از مواد رسمی دوچرخه سواری- به ببر فرانسه معروف بود ■ ۶- صومعه- گوشه گیری- برف آذری ■ ۷- ضربه سر در فوتبال- نامه‌های رسمی و دارای علامت رسمی دولت- ته‌نشین شده- چوب خوشبو ■ ۸- اجداد- دعای زیرلب ■ ۹- نوعی شیرینی- کلاغ- دم لانه مار سبز می‌شود- دورنمای عمر ■ ۱۰- تیم فوتبالی در یونان- خودروی شخصی- دشمن فرشته ■ ۱۱- از دلایلی که باعث بالارفتن فشار خون می‌شود- خون آشام سینمایی ■ ۱۲- عدد دورقمی- تصدیق انگلیسی- از شاخه‌های شمشیربازی- علامت تقسیم- قورباغه ■ ۱۳- از بیماری‌های عفونی خطرناک- پادشاه نیمه‌دیوانه روم ■ ۱۴- درس تمرین نویسندگی- مساوی- زیارت کعبه- وزارتخانه‌ای است ■ ۱۵- پرورش یافتن- ضعف و ناتوانی- عضوی که در سختی‌های روزگار خم می‌شود- بت بی سر و پا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۲			
۱		۵	۷	۳				
					۴		۶	
۷	۳					۵		۴
	۹					۳	۱	
	۱		۲	۴				
							۴	۸
			۱	۶				
۹	۷	۲						

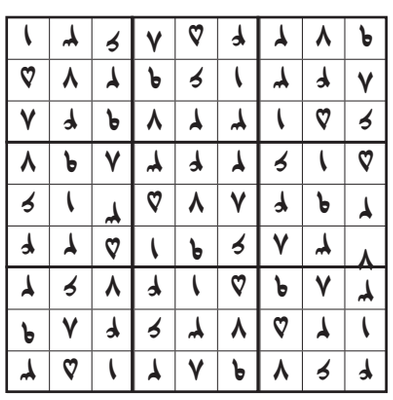

جدول کلمات متقاطع
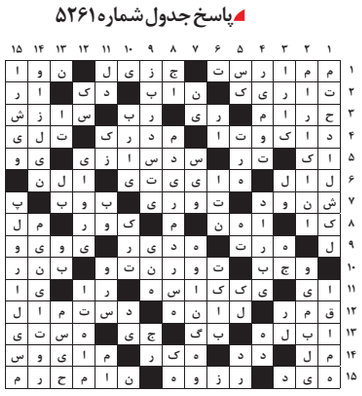
پاسخ جدول شماره ۵۲۶۱